



طراح عروسک های نخودی آموزشکده فنی و حرفه ای .
اصیبت کودکان و نمایش های خلاق
طراح و سازنده : زهرا رستگار

مقدمه:

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند
آخر ای خفته!! سر از خواب جهالت بردار



بهار از راه رسید، طبیعت ردای سبز مخملی رنگینش به تن کرد. گوش کن!! چکاوک ها می خوانند!! قمریان و بلبلان نغمه ها و سرودهای فرح بخش و تازه سر می دهند.

بهار، پیام آور عشق و رویش و موسم سرور و آشتی است به همین خاطر خواستنی است و دلپذیر، با شکوه است و به یاد ماندنی. بهار یاد آور تعادل و زیبایی است و اینکه در سایه تعادل زندگی زیبا می شود؛ بهار نوید دهنده ی رحمت و محبت بی منتهای خالق یکتاست، بهار چشمه مهر ایزدی به سوی آدمیان و عالمیان است.

اساسا جهان هستی آینه دار خداست و منظری از جمال خداوند؛ حافظ چه زیبا می گوید: مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم، از رخ تو گل چیدن.

بهار هم یکی از باشکوه ترین جلوه های خدا در جهان هستی است که می توان با تماشای آن نقبی به عالم معنا زد و راهی به سوی خدا یافت و جمال پروردگار را به تماشا نشست . گنجنامه نخودی سالی شاد و سبز و بهاری توام با موفقیت و سربلندی برای تک تک شما عزیزان آرزومند است.

نوروز ۹۸ مبارک

باسمه تعالی

وزارت علوم تحقیقات فناوری

دانشگاه فنی و حرفه ای

آموزشکده فنی و حرفه ای دختران کازرون

گنجنامه نخودی



عیدانه

بوی باران بوی سبزه بوی خاک
شاخه های شسته باران خورده پاک
آسمان آبی و ابر سپید
برگ های سبز بید
عطر نرگس رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست
نرم نرمک می رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه ها و دشت ها
خوش به حال دانه ها و سبزه ها
خوش به حال غنچه های نیمه باز
خوش به حال آفتاب
خوش به حال دختر میخک که می خندد به ناز

(فریدون مشیری)

عشق تو

بین عشق تو برده از سرم هوش
غم هجرت کشم هر لحظه بر دوش
ز تاب آتش سودای عشقت
دل وامانده ام هی می زند جوش
خدا داند اگر روزی نباشی
شوم تا آخر عمرم سیه پوش
اگر پوسیده گردد قلب لیلا
نگردد مهترت از قلبم فراموش
تو ای مجنون من گویم بدانی
دلیم خواهد تو را گیرم در آغوش
دوای درد هر عاشق همین است
لب نوش و لب نوش و لب نوش

لیلا فداکار

نخودی با همسر و اهل و عیال

همه از راه رسیدند
بیایید شادی کنیم همگی کاری کنیم
که تو سرزمین ما
تو دل تک تک ما شاد و سرسبز بمونند
پیش ما تو قلب ما
لونه و خونه کنند
همه ما می تونیم
با قلم با همراهی با دلی پراز امید
مهمون خونش بشیم
یار و یاورش بشیم
توی گنجنامه دل، جا بشیم جا بگیریم
نخودی بیا که تو همدم و همزبون داری
با بهار سبز تو، نور امید می کاری

مژده مژده!!!





باسمه تعالی

وزارت علوم تحقیقات فناوری

دانشگاه فنی و حرفه ای

آموزشکده فنی و حرفه ای دختران کازرون

گنجنامه نخودی

آدم برفی

فرقی نداشت سرآب باشم یا سراب، لب رود باشم یا در برهوت خشک بی آب و علف. از دوستان مست سست عنصر لا یعقلی نبودم که تا پایم در برف گیر می کرد و یا به گردنه ای سخت و پر پیچ و خم می رسیدم ناله سر دهم و بر بخت وارونه خود بگریم و چون به شادی زاید الوصفی رسم غرق شهد شیرین شادی ها شوم ، پایم گیر کند ، شم و شعورم را گم کنم و چون شب پره ای شبگرد، شب نشین و سرخوش و سرگردان شوم. برای هر گره و سختی، هر راه صعب العبوری ریسمان چاره ای، چتر نجاتی داشتم. غریقان دریای پر تلاطم روزگار را امید بودم و بیابان گردان گمگشته راه را، قوت و غذا .

در بیابان لب تشنه ی خشک کویری بذر امید می کاشتم و بر کشته ام چون صبای عطر آگین ، دم صبر و همت می گماشتم، از شبینم دیدگانم برای شادی و نشاطش برای رویش و طراوتش، زمزم حیات می ساختم. هاجر بی قرار کوی دوست بودم که صفا تا مروه را مضطرب و پریشان در جستجوی جرعه آبی ، کوره راهی ، بارها و بارها گز می کردم؛ می دویدم ؛ نه !!؟ می پریدم. آدم بودم ، آدمکی گلی، آدمی از جنس آه و دم؛ ترکیبی از آه و غم و اندوه، امید و دم و زندگی.

آدم بودم و آدم برفی ام را دوست داشتم. قلب سرد و برفی اش، نگاه یخی زیتونی اش، وجود سرد بی حس و حالش، دستان چوبی بی ثمر رو به آسمانش را، دوست داشتم. خاک وجودم، قد و قامت سرد و برفی اش را دوست داشتم. آخر هر دو از یک جنس بودیم از یک دم و یک نفس. هر دو به خضاب زمانه ی زودگذری تعلق داشتیم که ناپایدار بود و بی ثبات. لحظه ها را، برق زمان را، می شد از ذره های خاکی در هوا معلّم از آب شدن آدم برفی باشکوهم. از نگاه لرزان مادرم و دستان پینه بسته ی پدرم، دید و شنید.

پرنده خوش اقبال نیک بختی بودم که شب های سرد زندگی ام را در هوای گرم شانه های سفیدش ، به صبح می کردم، برف و بوران ، گرما و سرمای نبود، همه ی گردنه های سخت و دره های عمیق را بی هراس و عاشقانه در هوایش می پریدم. لانه و آشیانه ، خانه و کاشانه ام، همان آدمک در برف مانده ای بود که ساکت و پابرجا، باشکوه و اقتدار در برف های زیبای انتظار می درخشید. لبخند بلورینش ، نگاه سرد یخ زده اش بر تک درخت سرو آراسته ی دیوار کاهگلی مان ، الماس های روشن و گرانبهایی بود که سالیان سال گوهر نایبشان را می جستم. با نگاهش ، شاد میشدم، می شکفتم در زمستان سهمگینی که برف بود و برف. خبری از بهار و شادی ، گل و ریحان و سر سبزی نبود، حلاج پیر آسمان ، برف پنبه های ریز و درشتش را با قدرت و شدت هر چه تمام می نواخت ؛ پر توش و توان، بر سر و رویم می ریخت، فصل خزان و بی بری فصل در خود شکستن و بستن نبود ؛ فصل زمستان بود ، فصل ذخیره مهر و دوستی ، فصل کاشت بذر گرانبهای آدمیت. دانه های سبز وجودم را، نغمه های زیبای بی ریایم را ساده و عاشقانه بر زمین پنبه ایی سرد و سفیدش می کاشتم در کنارش بودم در هوا و سایه اش. همای سعادتش بودم ، بر قاچ لبوی لبان شیرین یخ بسته اش لبخند می زدم و جوانه ی سبز کلامش را در وجود برفی اش می جستم. برایم قصه و افسانه و خواب و خیال و رویا همان دنیای شاد بی رنگ و سفید آدم برفی ام بود که ساعت ها در زیر بارش نقل های سفید برفی می ماند و من خیره و حیران، بی هراس از باد و طوفان گزنده مبهوت شیرینی نگاه سرد و یخ زده اش میشدم.

می دانستم روزی که همای سعادتتم را بفهمد، دستان گرم و با صفایم را دریابد ، پر و بال می گشاید و همگام با هم آشنای دباری می شویم که نیلوفران آبی، یاسمن های خوشبو سر به آسمان دارند و ریشه در گوهر ناب آفرینش.

آن روز با صفا را چه خوب به خاطر دارم، روزی که در آخرین نی لبک خسته و زارم با تمام وجود دمیدم تا آدمکم سبز شود و ببالد، روزی که شبش تا صبح برای آدم سردم، لالایی های عاشقانه در دادم و بانغمه های دوستی دانه های سبز مهربانی را بر وجودش کاشتم. روزی که صبا عطرافشان و غزل خوان در شیپور لطیف بهاری خود دمید و آمدن بهار را به نو عروسان چمن مژده داد: بیایید!!، بیایید!!، همه عالم و آدم ، دگر باره جوان شد، همه سبزه و سنبل، همه دشت و گل و رود، دگر باره روان شد..... آن روز خوب زیبا، آدم برفی ام جوان شد، سبزه شد، نهال کوچک زیبایی شد که در قلب گرمش، در دستان پرثمر و وجود سبزش ، جایی، مکانی، آشیانی به صداقت و گرمی و وسعت آسمان داشت.

نویسنده : زهرا رستگار

باسمه تعالی



وزارت علوم تحقیقات فناوری

دانشگاه فنی و حرفه ای

آموزشکده فنی و حرفه ای دختران کازرون

گنجنامه نخودی

قابل توجه دانشجویان عزیز:

گنجنامه نخودی از متن های ادبی، دلنوشته ها، شعر و قصه و داستان، خاطرات شما و... حمایت می کند. لطفا آثار خود را به شماره همراه زیر در واتساپ ارسال نمایید. با تشکر و سپاس

شماره همراه: ۰۹۲۱۷۱۶۶۹۱۷

نازنینا!!!

ندارم دمی، زیاد تو آرامش

تو بگوچه کنم من باین همه عشق

پریشان خاطر، ناتوان تنم، بیچاره دلم!!

بیقرار تراز آنم، که توانم بی تو نفسی زنده بمانم!!

لیلا فداکار

گذر دنیا

در یک روز بارانی و سرد زمستونی، مردم و خیابونا رنگ تازگی و طراوت به خودشون گرفته بودن، همه خیلی خوشحال بودن وانگار که هم دیگر رو میشناسن، همه جا آرام بود مردم خرید می کردن و فقط صدای قطره های بارون می اومد،

کم کم ظهر شده بود و منم نزدیکای خونه بودم که صدای دعوا شنیدم. از آبا و اجدادمان روبه رویی مون بود، اونا همیشه باهم دعوا داشتن، شوهر زنه خیلی بداخلاق بود و همیشه زنه رو کتک می زد!! ای بابا بی خیال!! زندگی مردم به ماچه در خونه رو باز کردم، به دوش گرفتم، میز ناهار رو چیدم، مثل همیشه تنها بودم، تنهایی رو دوست نداشتم!! ولی خوب من به دانشجو بودم که تنهایی مثل یه دوست بهم می گفت: هیچ چیز واسه هیچ کس موندنی نیست. هر چیزی روزی از دست میره و هر کسی یه روز ترک می کنه!! ناهارم رو خوردم و تصمیم گرفتم برم پشت پنجره هوای زیبای زمستون رونگاه کنم، فنجان چای رو برداشتم و بافتنیم رو دور خودم پیچیدم و رفتم پشت پنجره، چه هوای دلنشینی بود، قطره های بارون مثل مروارید می درخشیدن و روی زمین می افتادن، انگار که مروارید از آسمون می باره!! صدای قارقار کلاغها روی شاخه های عریان درخت خیلی جالب بود، محو بارون شده بودم که یهو صدای آژیر آمبولانس شنیدم، سریع از پله ها پایین دویدم و رفتم تو کوچه، صدای جیغ و گریه میآمد، رفتم جلو تا ببینم کیه!! وای خدا چی می بینم!! اصلا باورم نمی شد، دنیا چه زود گذره، مات و مبهوت بودم، همسرزن همسایمون بود، همونی که زنش رو کتک می زد، احساس کردم پلکام سنگین و داغ شده، قطره های اشک رو گونه هام سنگینی می کرد، نمی دونم من برای چی گریه می کردم، واسه زن بیچاره که تنها شده بود یا واسه روزگار آدمی!!

بعد از چند دقیقه همه چی تموم شد، فقط بابه پارچه سفید!!

پس یاد بگیریم قدر عزیزانمان را بدانیم شاید فردا احساسی باشداما، عزیزی نباشد!!! (مینا حقیقی)



باسمه تعالی

وزارت علوم تحقیقات فناوری

دانشگاه فنی و حرفه ای

آموزشکده فنی و حرفه ای دختران کازرون

گنجنامه نخودی

نامه ای به امام زمان

مینا عسکری

به ما گفتند : ظهور تو، بی تردید بزرگترین جشن عالم خواهد بود و عاقبت جهان را ختم به خیر خواهد کرد....
" اینجا، قلب من خانه ی توست! "

سلام بر تو که دستانم را رویاندی. می گویند تورفته ای ، می گویند می آیی، برمی گردی یک روز، می گویند:

اما من که می دهم تو نرفته ای، تو همین جایی ، قرار بود دنبالت بیایم. رد پاهایت را برایم یادگار گذاشتی ، گفתי هر وقت ردپایم را پوشیدی اندازه ات می شود. گفתי یادت نرود که بیایی ، گفתי شب را اینجا نمان خطرناک است. گفתי هر وقت چشمانت تاریک شد، به آسمان نگاه کن مرا خواهی دید که از پشت شب برایت دست تکان می دهم. هنوز دم در ایستاده بودی، دوباره برگشتی، نگاهت در نگاهم لنگر انداخت . نمی توانستم!! طاقتش رانداشتم . نگاهت بزرگ بود و وسیع، قلبم به شماره افتاده بود، خودم را می دیدم در چشمانت ، با ستاره ها احوال پرس می کردم ، انگار رفته بودم اما نه با نگاه تو، صدای قلبم را که شنیدی رفتی، نمی خواستی در عظمتت ذوب شوم. رفتی و گفתי یادت نرود ، منتظرت هستم . رفتی و من فکر کردم رفته ای!!!

چادر شب را بر سرم کردم شروع کردم به شمردن کوچه های بن بست. دیگر حتی نشانی نگاهت را هم نمی دانستم. فکر کردم رفته ای امانمیدانستم پشت روزهایم ایستاده ای و ثانیه هایم را از زیر قرار عبور می دهی و سلام می کنی به نگاه های گمشده ام... فکرمی کردم تورفته ای !!!

یار جانی ام،

حال زارم ، دگر تعریفی ندارد

هر چند دگر فرقی به حال تو ندارد

شب، شب، پائیز و اندوهم فزون است

دل ، تماماً بیقرار روی دوست است

❀ ❀ لیلیا فداکار ❀ ❀

با تشکر و سپاس از همکاری و همگامی مدیریت و مراست ممتزم

دانشکده سرکار خانم اعظم قنبریان و سرکار خانم ناهید پردل

با تشکر از همه دوستان و دانشمویان عزیز و با سپاس از همراهی

همکاران ممتزم جناب آقای شجاعی و سرکار خانم زهرا پرویزی در

تدوین و تنظیم نشریه